

سایه سبز نامہ



سرودہ

سید رضا حسینی نسب

فهرست

صفحه	عنوان
۱۱	سر آغاز
۱۵	پیشاهنگ سخن
۱۷	پیدایش آدمی
۱۸	انگیزه آفرینش
۱۸	راز نبرد
۱۹	تباهی روزگار
۲۰	فروغ جاویدان
۲۱	پیام آسمانی
۲۱	پژواک رهبر
۲۲	یاران هم‌پیمان
۲۳	پرتوی کدلی
۲۵	رویش نبرد
۲۷	چاره‌جویی قریش
۲۸	آغاز ستیز
۲۸	گرویدن حمزه به آیین اسلام
۲۹	نخستین کوچ‌رهای بخش
۲۹	پیگرد دشمنان
۳۰	سخنوری جعفر

۳۱ تنگنایی سهمگین
۳۲ پرواز بلند پیامبر (ص)
۳۳ کوچ پیامبر گرامی از مکه به شهر یثرب
۳۵ کوچ پیامبر به یثرب
۳۶ جانبازی علی (ع)
۳۶ رسیدن پیامبر گرامی به شهر یثرب
۳۹ جنگ بدر
۴۱ جنگ بدر
۴۲ گفت‌وگوی پیامبر با همراهان
۴۳ فرمان پیشروی
۴۳ نخستین درگیری
۴۴ رزم‌آوری پهلوانان سپاه اسلام
۴۴ نبرد گروهی
۴۵ رُخدادهای پس از پیروزی
۴۷ پیامد جنگ بدر
۴۹ نبرد گروه قینقاع
۵۱ نبرد گروه قینقاع
۵۳ نبرد با جنگجویان سلیم و عطفان
۵۵ نبرد با جنگجویان سلیم و عطفان
۵۶ پیگرد سپاه ابوسفیان
۵۹ نبرد اُحد
۶۱ نبرد اُحد
۶۱ آغاز داستان
۶۲ آگاه شدن پیامبر از جنبش دشمنان
۶۳ آماده‌باش سپاه اسلام
۶۳ بازگشتن گروه دورویان
۶۴ داستان حنظله
۶۵ آرایش دوسپاه
۶۶ جنگیدن علی (ع) با پهلوانان قریش
۶۸ رزم‌آوری سماک
۶۹ جنگاوری نسیبه، بانوی قهرمان

۷۰	نبرد همگانی دولشکر
۷۲	پیگرد لشکر قریش
۷۲	کشته شدن آموزگاران اسلام به دست بیابان نشینان
۷۵	نبرد با گروه نضیر
۷۷	نبرد با گروه نضیر
۷۹	جنگ خندق
۸۱	جنگ خندق
۸۱	آغاز داستان
۸۲	چاره جویی پیامبر و گفتار سلمان فارسی
۸۳	رویاری دو سپاه
۸۳	پیمان شکنی گروه قریظه
۸۴	نبرد صقیه با دشمن جنگجو
۸۴	گذشتن پهلوانان قریش از خندق
۸۵	نبرد علی (ع) با پور عبدود
۸۷	پراکنده شدن لشکر دشمنان
۸۹	نبرد با گروه قریظه
۹۱	نبرد با گروه قریظه
۹۲	داوری سعد معاذ
۹۳	جنگ با گروه مصطلق
۹۵	داستان حدیبیه
۹۷	داستان حدیبیه
۹۷	آغاز داستان
۱۰۰	پیمان آشتی
۱۰۳	پیام محمد به سردمداران جهان
۱۰۵	پیام محمد به سردمداران جهان
۱۰۶	نامه پیامبر به پادشاه روم
۱۰۷	نامه پیامبر به پادشاه ایران
۱۰۹	نامه پیامبر به دیگر سران جهان
۱۱۱	جنگ خیبر
۱۱۳	جنگ خیبر
۱۱۳	آغاز داستان

۱۱۴	فروپاشی دژها
۱۱۶	گزینش پهلوان خبیرگشا
۱۱۶	نبرد علی با قهرمانان خبیر
۱۱۸	گذاری به کوی دوست
۱۲۱	داستان جنگ موته
۱۲۳	داستان جنگ موته
۱۲۳	آغاز داستان
۱۲۴	پیگرد سرکشان
۱۲۵	برخورد دوسپاه
۱۲۷	نبرد با سرکشان در شنزار یابس
۱۲۹	آگاه شدن پیامبر از ترفند بدخواهان و سرکوبی آنان
۱۲۹	آغاز داستان
۱۳۰	گزینش فرمانده پیروز
۱۳۳	گشودن «مکه» پایگاه بُت پرستان
۱۳۵	گشودن «مکه» پایگاه بُت پرستان
۱۳۵	آغاز داستان
۱۳۶	فرمان پیشروی
۱۳۷	آگاه شدن فرمانده مکیان از لشکرکشی پیامبر (ص)
۱۳۸	رفتن ابوسفیان به پایگاه سپاه اسلام
۱۳۹	آمایش لشکر اسلام در آستانه مکه
۱۴۱	جنبش لشکر اسلام به سوی دروازه های مکه
۱۴۲	شکستن بُتها
۱۴۲	فرمان آزادی
۱۴۴	سخن پیامبر با خویشاوندان
۱۴۴	فرمان برابری
۱۴۷	جنگ حنین
۱۴۹	جنگ حنین
۱۴۹	انگیزه نبرد
۱۵۰	جنبش لشکر اسلام
۱۵۲	پیگرد جنگجویان
۱۵۵	نبرد تبوک

۱۵۷	نبرد تبوک
۱۵۸	جنبش لشکر روم
۱۵۸	آگاه شدن پیامبر و آمایش سپاه اسلام
۱۵۹	ترفند دورویان برای ناامید ساختن مسلمانان
۱۵۹	گزینش علی به جانشینی پیامبر در یثرب
۱۶۰	جنبش لشکر اسلام و دشواری راه
۱۶۱	بازگشتن سپاه روم
۱۶۲	پیمان همیاری با مرز نشینان
۱۶۳	گشودن دژ «دومة الجندل»
۱۶۴	بازگشت پیروزمندانه به یثرب
۱۶۵	واپسین حج پیامبر (ص)
۱۶۷	واپسین حج پیامبر و گزینش علی به جانشینی خویش
۱۶۷	به سوی بارگاه دوست
۱۶۸	سخنرانی پیامبر در سرزمین عرفات
۱۶۹	داستان «غدیر»
۱۷۱	غزوها
۱۷۳	تماشاگاه راز
۱۷۴	مأئده شفا
۱۷۵	رُخ گُلفام
۱۷۵	دُرّ یتیم
۱۷۶	غنچه نرگس
۱۷۶	شور میلاد
۱۷۷	مُژده وصل
۱۷۸	مرغ سحر
۱۷۹	لعل شقایق
۱۷۹	لطف نسیم
۱۸۰	گنبد خضرا
۱۸۱	چشمه زیبایی

سر آغاز

نگارنده مهر و ماه و زمین
روانبخش و روشنگر و رهگشای
توانبخش رزم‌آوران سترگ
که مهرش گوار و گدازنده است
که گیتی سراسر به فرمان اوست
وز او نای نام‌آوران در خروش
بیابد دل آرام و بازو توان
همه سر به چرخ برین سوده‌اند
ز نیرنگ دشمن نگردد تباه
به فرمان او باش و فرمانروای
بلند آسمان را به زیر آوری

به نام خداوند چرخ برین
فرهمند^۱ و فرزام^۲ و فرمانروای
شکوهنده^۳ پروردگار بزرگ
ستایش مر او را برازنده است
جهانداری و فرهی^۴ زان اوست
از او چشمه‌ساران نیرو بجوش
زیاد مهین^۵ کردگار جهان
به درگاهش آنان که آسوده‌اند
سپاه سرافراز ایزد پناه
توای کشتی جنگ را ناخدای
گراز جان و دل بنده داوری

۳. شکوهنده = شکوهمند.

۲. فرزام = شایسته، لایق.

۱. فرهمند = باشکوه، با فر.

۵. مهین = بزرگ.

۴. فرهی = شوکت.



سرایم یکی دفتر از باستان
وز آهنگ پرشورِ جان‌پروری
پُر از لاله و نرگس و ارغوان
نگاری پدید آورم ماندگار

برآنم که با شیوهٔ راستان
به گلوآژه‌های زبانِ دری
به بار آورم گُلشنی جاودان
ز رزم هُژیران^۱ دشمن‌شکار



برازنده مَردان نام‌آوری
خروشنده بر سان آژی‌دهاک^۳
گرفتند ره بر سپاه ستم
به میدان تکیدند^۵ و با خون خویش
نگاری به زیبایی آفتاب

به گیتی یلانِ خداباوری
ز بیدادِ نابخردانی فزاک^۲
دلیرانه چونان ستیغی تَهَم^۴
به کردار شیران دشمن‌پریش
کشیدند بر دشت آرنگ^۶ و تاب^۷



چو مینو^۸، گلستان شد این سرزمین
به هر پهنه سرو رهایی چمید
چمن لاله‌خیز و دَمَن سبزه‌زار
نوای دل‌انگیز دُرنا و ماغ^۹
هم آزاده از بند دیو و دَدیم

ز پیکار گُردان سنگر نشین
جهان از کمند تباهی رهید
زمین مُشک‌بیز و زمان شد بهار
برآمد ز هر باغ و پالیز و راغ
گر ایدون^{۱۰} دل‌آسوده از هر بدیم

۳. آژی‌دهاک = اژدها.
۶. آرنگ = رنج.
۹. ماغ = نوعی مرغابی.

۱. هژیران = دلاوران، شیران.
۲. فزاک = پلید.
۴. تَهَم = بزرگ، عظیم.
۵. تکیدند = تاختند.
۷. تاب = سختی.
۸. مینو = بهشت.
۱۰. ایدون = اکنون.

بُودَ فَرَّ هُوشیدری^۱ یارِ ما
همه زان بُودَ کان یلانِ تَهَم
ز جان و تن و کام و نام و نشان
شکوهِ اهورا، سزاوارِ ما
نهادند بازو به بازوی هم
گذشتند و رفتند دامن‌کشان

۱. هُوشیدَر = خداوند.

پشاهنگ سخن

پیدایش آدمی

جهانی به پا شد به فرمانِ «باش»
ز سرچشمه مهر تابنده شید^۲
همه برگرفتند فرجام خویش
تو ای آنکه نامت به کیوان رَوَد
بر آن شد خداوند برتر ز جای
فرو ریخت باران جان آفرین
ز بخشندگی، داور دادگـر
یکی ز آسمان دیگری از زمین
بمیاراست رخسار و اندام تو
از این رو به هستان گیتی سری
تو را نرگس آلاله‌ای آفرید

چوخیزاب^۱ دریا به جوش و تلاش
به کاشانه هر نمودی^۳ دمید
ز دریا به گنجایش جام خویش
نبودی جز آن کو تواند بُود
که سازد نگاری خدا آشنای
ز چرخ برین بر مفاک^۴ کِهین^۵
دو گوهر بیامیخت با یکدگر
یکی جان و دیگر تنی نازنین
که روزی جهان را کند رام تو
زمین گوهر و آسمان اختری
که از دل به دلداری خواهی رسید

۱. خیزاب = موج.
۲. شید = روشنایی، آفتاب.
۳. نمود = ماهیت.
۴. مفاک = گودال.
۵. کِهین = کهنتر.

انگیزه آفرینش

جهان را خدای درستی و داد
 به فرمان او مردمان را بُود
 که تا مرز داد آفرین نشکنند
 جهان را شناسند و خود بنگرند
 ز سویی دگر دیو کین و گناه
 ز نیرنگ اهریمن بدسگال^۲
 زمان تیره گردد ز رنگ ستم
 از این رو خداوندگار جهان
 فرستاده گردان^۴ نیکو نهاد
 که هستی بیاراید از راستی
 ز اندیشه پاک و گفتار نیک
 همه پاک و رخشنده گردد زمین

بر اورنگ^۱ داد و درستی نهاد
 ترازوی سنجیدن خوب و بد
 ز گیتی درخت ستم برگنند
 خدا را پرستند و فرمان بَرند
 پی افکنده دامی فریبا به راه
 به باغ درستی بخشکد نهال
 بمیرد زمین از شرنگ^۳ ستم
 ز آغاز پیدایش مردمان
 پیام آورانی خردمند و راد
 زُداید تبهکاری و کاستی
 که می پرورد بیخ رفتار نیک
 کران تا کران همچو باغ برین^۵

راز نبرد

ز هنگام آدم که یار خداست
 یکی هنگ^۶ هوشیدر^۷ رهگشای
 ز یک سو هژیری^۹ همایون سرشت
 دگر سو ستم پیشه ای بی خرد
 در این جرگه فرزانه ای بُت شکن
 میان دو لشکر نیردی به پاست
 دگر جرگه دیو مردم فسای^۸
 بَرَد مردمان را به باغ بهشت
 جهان را به سوی دَمندان^{۱۰} بَرَد
 در آن جرگه شاهی در آتش فکن

۱. اورنگ = سریر، تخت پادشاهی.
۲. بدسگال = بداندیش.
۳. شرنگ = زهر.
۴. گرد = دلاور، قهرمان.
۵. باغ برین = بهشت.
۶. هنگ = گروه، سپاه.
۷. هوشیدر = خداوند.
۸. مردم فسای = مردم فریب.
۹. هژیر = هوشیار، پسندیده.
۱۰. دمندان = دوزخ.

در آن پهنه «فرعون» خیزد ز جای
 میان دو هَنگ از سرشت جهان
 کشاند به ژرفای آتشفشان
 که پیروزی اش نیز، ننگ آورد
 رهاند تو را زین سرشت دو رنگ
 نه آرنگ^۲ ماند نه ارژنگ‌ها
 سوار و هم‌آورد، هر دو یکیست
 نشیب و فرازش بُود فرّهی
 ز جا برکند بیخ جنگی گران

در این سو چو «موسی» بُود پیشوای
 برون می‌تراود نبردی چنان
 تو را جنگ این سویی سرکشان
 چنین جنگِ پایا^۱ شرنگ آورد
 خروش پیام‌آوران گاه جنگ
 رساند به سرچشمهٔ رنگ‌ها
 به جایی که جز آشتی هیچ نیست
 ز راز چنین رزمی ار آگهی
 از این رو نبرد پیام‌آوران

تباهی روزگار

دل مردمان را سیاهی گرفت
 گل شاخ امید پژمرده شد
 بجز رخس^۳ شمشیر آدم‌کشان
 مگر نالهٔ دردمندان به گوش
 ز بیداد شاهان بیدادگر
 تیه ساختی سرزمین «حجاز»
 نبودی ز فرهنگ و پاکی نشان
 پدر می‌سپردش به آغوش خاک
 همی زاده شد دختری بی‌گناه
 نگه داشت دور از نگاه پدر
 پدر دید آن غنچهٔ نو بهار

جهان را سراسر تباهی گرفت
 زمین سرد و خاموش و افسرده شد
 ز رخشنده‌گی کس ندیدی نشان
 نیامد ز ویرانه‌های خموش
 شد آذر به جان^۴ خاور و باختر
 شرنگ ستم زاتش جانگداز
 در آن دشت دیوان و گوردنکشان
 چو زاییده می‌شد یکی دُخت پاک
 شنیدم در آن روزگار سیاه
 گل خویش را مادر خون‌جگر
 ز بخت نگون روزی از روزگار

۳. رخس = پرتو، روشنی.

۱. پایا = همیشگی، پایدار.

۲. آرنگ = رنج.

۴. آذر به جان = آتش به جان.

برون شد به همراه آن ماهرو
 به دشت اندر آورد و گوری بگند
 کند دامن خویش از این ننگ پاک
 به روی و به موی و به دستان مرد
 به هر سو چو پروانه پر می کشید
 سر و روی بابای چون جان خویش
 که آنجا مر او راست آرامگاه
 همان دست و بازو به خاکش سپرد
 تو آن را چو مُشتی ز خروار دان

برآشفت و بگرفت دستان او
 ز مُستی فرهنگ، آن خودپسند
 که تا دُخت خود را سپارد به خاک
 نشست از تکاپو بسی خاک و گرد
 ز جان و دل آن کودک پُر امید
 که پاکیزه سازد به دامان خویش
 ندانستی آن دختر بی پناه
 چو آماده شد گور آن دُخت خُرد
 گُذازی سرودم ز آتشفشان

فروغ جاویدان

ز دُژخیمی^۱ مردمی ناسپاس
 دل آزرده بودند و لب دوخته
 نه از روزنی پرتوی تافتی
 دمید از کران اختری تابناک
 درخشید از او «مکه» در سال پیل^۲
 شب تیره چون روز رخشان شدی
 به گوش ستم دیدگان این نوید
 شکوهنده ایوان «کسری» شکست
 به رویش در آسمان بسته شد
 که آتشگه مهتران شد خموش

در آن شام یلدای بیم و هراس
 سراینده مرغان پُرسوخته
 نه تاب سخن در کسی یافتی
 که ناگه به فرمان یزدان پاک
 به سوی زمین زاسمان شد گسیل
 جهان از فروغش فروزان شدی
 ز هر پیک بادِ برین^۳ می رسید
 که زنجیر بیدادِ شاهان گُست
 از او اهرمن زار و دل خسته شد
 ز آذرپرستان^۴ برآمد خروش

۱. دُژخیمی = زشت خویی.

۲. سال پیل = سال تازش ابرهه و لشکر فیل سواران برای ویران ساختن کعبه.

۳. باد برین = باد صبا. ۴. آذرپرستان = آتش پرستان.

ندیدی بُتی را مگر واژگون
 ز پیران ترسا^۲ رسید این نوید
 تو گویی رسد مژده اندر سپهر
 که تا پویشی ماند اندر جهان
 شد اورنگ^۱ فرمانروایان نگون
 که خورشید بخت «محمد» دمید
 به کیوان و بهرام و ناهید و مهر
 «محمد» فروغی بُود جاودان

پیام آسمانی

چهل سال از آن روزگار پلشت^۳
 همه شب برون می شد او از سرا
 ز توفان بیداد دل خسته بود
 که ناگه نوایی رسیدش به گوش
 «بخوان ای غزل‌ساز بیم و نوید
 سراسیمه برشد ز اشکاف کوه
 به زیر پرش خاور و باختر
 که هان ای فرستاده واپسین
 پیام خداوند هستی نیوش
 سپهر برین را تو هستی هُمای
 بر آمایش^۴ آن گهر برگذشت
 به سوی بلندای کوه «حرا»
 به فرمان دادار^۵ دل بسته بود
 ز جان این سخن را شنید از سروش^۶
 به نام همان کو تو را آفرید»
 پدید آمد افرشته‌ای باشکوه
 به لب گفته ایزد دادگر
 بکش تیغ داد از نیام زمین
 به فرمان یزدان برآور خروش
 جهان را سراسر توای رهنمای

پژواک رهبر

نبردی گران «احمد» از سر گرفت
 نخست او فراخواند خویشانِ خویش
 گروهی گرامی ز آویژگان^۷
 به شهر خدا «مکه» سنگر گرفت
 سه سال از پی هم بدان پاک کیش
 بدو یار گشتند و هم‌کاروان

۱. اورنگ = تخت پادشاهی. ۲. ترسا = راهب. ۳. پلشت = پلید.
 ۴. آمایش = آمادگی، آراستگی. ۵. دادار = دادگر، آفریدگار. ۶. سروش = فرشته، جبرئیل.
 ۷. آویژگان = نزدیکان.

به آیین پوینده واپسین
 «خدیجه» دو پدرام^۱ روشن‌روان
 به فرمان پروردگار جهان
 به مردم دلیرانه هشدار داد:
 کسی دارد آهنگ‌تان بی دریغ؟
 چو دانیمت از جان بر این باوری
 نیابی ز ما جنگجویان درنگ
 ازیرا تو ای راستگوی و درست
 منم دیده‌بانی گزارش‌گزار
 ز اندیشه دشمنان رهی
 ره‌انید خود را ز رنجی دراز»

نخستین گرایشگر راستین
 ز مردان «علی» بود و از بانوان
 سپس آن گزارشگر آسمان
 به نزدیک کوه «صفا» ایستاد
 «چه گویند اگر گویم از این ستیغ
 چنین پاسخ آمد که ای آوری^۲
 همه سر نهیم ای «محمد» به جنگ
 هر آوازه دریند پژواک^۳ توست
 بگفت «ای گروه قریشی تبار
 که خویشان خود را دهد آگهی
 دهم بیم‌تان ز آتشی جانگداز

یاران هم‌پیمان

چو خورشید تابنده شد آشکار
 برآشفست خواب ستم‌پیشگان
 وز آهنگ جان‌بخش «قرآن» او
 ز چشمان هر خفته سُستی رمید
 خرامید و آمد ز هر سو به‌راه
 هُژبران^۵ کُنداور^۶ سرفراز
 «بلال» جوانمرد و «سلمان» راد
 به فرمان آن ره‌گرای بزرگ
 ز «ایران» و «روم» و «حجاز» و «یمن»

پیام پیام‌آور نامدار
 نوایش چو هرّای^۴ شیر‌ژیان
 ز بانگ رسای دلیران او
 به هر پیکری جان دیگر دمید
 هر آزاد و بندی، سپید و سیاه
 ز جرگ دلیران دشمن‌گداز
 چنان «یاسر» و «بوذر» پاکزاد
 گران‌لشکری ناستوه و سترگ
 برآمد خروشان به دشت و دمن

۳. پژواک = صدا، انعکاس صوت.
 ۶. کنداور = پهلوان.

۱. پدرام = خجسته، آراسته.
 ۲. آوری = با ایمان.
 ۴. هرّای = بانگ شیر.
 ۵. هُژبر = دلاور، شیر.

تو گویی که آن شهسواران راد همه یک روانند گرچه به تن
 ز هر سرزمین و تبار و نژاد زر و سیم و لعل اند و مُشک خُتن^۱

پرتو یکدلی

دریغ آیدم گر نگویم سخن بر آن شد خداوند جان و خرد
 ز پیدایش آن درخت تَهَم^۳ گلی آورد کز درخشندگی
 به آهنگ یزدان ز ژرفای خاک نسیمی خدایی بر آن بروزید
 چو مُهر لب غنچه‌ها در شکست شکوفا شد از پرتو یکدلی
 «محمّد» پیام آور راستین به نزد خردمند فرخنده کیش
 از این رو سخن ساز رزم یلان^۴ دلیرانه آهیخت تیغ سخن
 «مرا سهم دادی که در پای پیل نترسم که دارم ز روشندلی
 چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی که من شهر علمم، علیم در است
 ز گلبوته‌ای با دو سیمن سَمَن ز جانی دو جانان پدید آورد
 کش ارژنگ^۲ هستان بُود برگ و بار فزونی و یکتایی آرد به هم
 نماید اهورایی و بندگی نهالی برآمد فرهمند و پاک
 دو رخشنده رو غنچه زان بردمید نهال اهورا به گُل برنشست
 دو زیبا گُل «مصطفی» و «علی» «علی» جان او گشت و هم جانشین
 نشاید کسی را جدایی ز خویش هم‌ماواز گردان و دریادلان^۵
 بگفتا به سردار پیمان‌شکن^۶ تنت را بسایم چو دریای نیل
 به دل مهر جان نبی و علی خداوند امر و خداوند نهی
 درست این سخن گفت پیغمبر است

۱. اشاره به رنگهای چهار نژاد انسانها.

۲. ارژنگ = کتاب مانی، در اینجا کنایه از نقش و نگارها و گوناگونی موجودات است.

۳. تَهَم = نیرومند، قوی. ۴. یلان = دلاوران، پهلوانان. ۵. سراینده بزرگ، ابوالقاسم فردوسی.

۶. سلطان محمود غزنوی.

تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
به نزد نبی و علی گیر جای»

گواهی دهم کین سخن را ز اوست
چو باشد تو را عقل و تدبیر و رای

چاره جویی قریش

دل سنگ اهریمن آتش گرفت
سرانِ ستمکارِ دشت «حجاز»
سراسیمه بودند و زار و نژند^۱
ز فرّ پیام‌آور آسمان
به آهنگِ جانش به هم ساختند
یلی چون «ابوطالب» قهرمان
محمد بُتان را کند سرزنش
که با او درآییم در کارزار»
به سردارِ اسلامیان باز گفت
بگفتا بدان پیر روشن‌روان:
در این ره نیاسایم از کاو و گند»

چو آیین یزدان فروزش گرفت
همه بُت‌پرستانِ گردن‌فراز
پی چاره‌جویی فراز آمدند
همه دل پریشان و آشفته جان
پلیدانه نرد ستم باختند
چو بودش نگهبان، هژبری^۲ دمان^۳
بگفتندش «ای پیر فرخ‌منش^۴
تو بازش نشان ورنه ما را گذار
«ابوطالب» آن را کز ایشان شتفت
دلیرانه سالار نام‌آوران
«اگر مهر و مه را به دستم نهند

۱. نژند = افسرده، خشمگین. ۲. هژبر = دلیر، چابک، شیر. ۳. دمان = دمنده، خروشنده.
۴. فرخ‌منش = خجسته‌خوی، مبارک‌سرشت.

آغاز ستیز

دژمناک^۱ شد دشمن کینه‌توز
 از این رو بر آن شد که جنگ آورد
 به دشنام، جان پیمبر بخت
 ز هر ناسزایی روانش گداخت
 ز بس شد دل آزرده و جان‌به‌لب
 بگفت آن گل‌باغ دانشوری
 ز گرفتار آن اختر شب‌فروز
 به کام هُزیران شرنگ آورد
 به خاشاک و خَس راه او را ببست
 مهین پیکرش را به خارا^۲ نواخت
 ز «بوجهل» بی‌دانش و «بولهب»
 «نشد چون من آزرده پیغمبری»



به چشم دل ای پیرو راستان
 «بلال» جوانمرد ره یافته
 به یکتاپرستی برآرد خروش
 در این آسمان، اخترانی بلند
 چنان «بوذر» و «پور مسعود» و چون
 فروزنده راه آینه‌اند
 بین از پس پرده باستان
 به زیر گران خاره^۳ آئی یافته
 وز آزار دشمن نگردد خموش
 چو «عمار» و چون «یاسر» ارجمند
 «سُمیه» تن آغشتگانی به خون
 نمادی ز پیکار پاینده‌اند

گرویدن حمزه به آیین اسلام

آبر مردِ رزم‌آورِ روزگار
 سپهدارِ بی‌باک میدان جنگ
 زبردستِ شیروازن^۴ کارزار
 دل‌اهرم‌ن را چو تیر خدنگ^۵

۳. خاره = سنگ سخت.

۱. دژمناک = اندوهگین.

۲. خارا = سنگ.

۴. شیروازن = شیرافکن.

۵. خدنگ = نام درختی دارای چوبی محکم و سخت که از آن تیر می‌سازند، پیکان.

چو با فرّهی بازگشت از شکار
 در آمد که آساید از رنج راه
 بنالید و با وی چنین لب گشود:
 که بینی چه بر جان «احمد» رسید
 دل پاک او را شکستند سخت
 بر آشفت و غرّید چون شرزه^۲ شیر
 سوی خانه «کعبه» شد رهسپار
 چنانش به سر زد که خونش چکید
 «منم پیرو راه آن ارجمند
 بیار آنچه داری ز نام و نشان»

هُزْبر^۱ خدا «حمزه» نامدار
 به شهر خود آن گرد آیین پناه
 کنیزی که زار و دل افسرده بود
 «کجا بودی ای سرو باغ امید
 «ابوجهل» و یاران آن تیره بخت
 از این گفته، آن جنگجوی دلیر
 خروشید و با آن کمان شکار
 به «بوجهل» و همسنگرانش رسید
 دلیرانه گفتا بدان خود پسند
 اگر مرد جنگاوری در جهان

نخستین کوچ رهایی بخش

که همباوران را براند ز بند
 دل آزرده از «مکه» بستند رخت
 به همراه «جعفر» گروهی دگر
 سوی سرزمین «حَبَش» تاختند
 جهان بنگرند از نگاهی دگر

بر آن شد پیام آورِ هوشمند
 از این رو گروهی برازنده بخت
 به فرمان آن رهبر دادگر
 درفش^۳ رهایی برافراختند
 که بر خود گشایند راهی دگر

پیگرد دشمنان

به دشمن ز هر سو رسید آگهی
 هر اسید از آن جنبش رهگشای

ز کوچیدن آن سوار سَهی^۴
 سپاه ستم گستر ژاژخای^۵

۱. هُزْبر = شیر. ۲. شرزه = خشمناک، زورمند. ۳. درفش = پرچم. ۴. سَهی = راست قامت، کشیده. ۵. ژاژخای = یاهو گو.

فرستاد پیکی به بوم^۱ «حَبَش»
 به همراه سیم و زر بی شمار
 شمان^۲ و سراسیمه ره می سپرد
 دوان تا به کاخ «نجاشی» رسید
 زر افشانند و آن‌گه چنین لب گشود:
 گروهی ز نوباوران «حجاز»
 همه دل به کیشی دگر بسته‌اند
 از آن پادشاه فرهمند و دوست
 نگردد جهانی از ایشان پریش»
 خردمند و فرزամ و ورزیده بود
 کز آن کیش پُرسد، ز بُن تا به شاخ

رسید از تب کینه، جان بر لبش
 چو باد آن فرستاده نابکار
 به دنبال آن رهنوردان گُرد
 بسی ره به هر دشت و دامن برید
 زمین را ببوسید و شه را ستود
 «که ای شاه فرخنده سرفراز
 ز راه نیاکان خود رسته‌اند
 بزرگان ما را چنین آرزوست
 که این گمرهان را براند ز خویش
 «نجاشی» که مردی جهان‌دیده بود
 فراخواند اسلامیان را به کاخ

سخنوری جعفر

زبان آوری چون هزار^۴ بهشت
 سخن ساز دانشور بی تپاک^۶
 بدان پادشاه مسیحی تبار:
 چنین بوده آیین که از دیرباز^۷
 دمی از تباهی نیاسوده‌اند
 ستمگر بلند و ستم‌دیده پست
 جهان را به زشتی سیه ساختند
 فراز آمد از سوی پروردگار

برازنده مردی همایون^۳ سرشت
 جلودار آن رهگرایان^۵ پاک
 دلیرانه گفتا در آن گیر و دار
 «نیاکان ما را به دشت حجاز
 ز پاک‌ی و دانش جدا بوده‌اند
 همه زورگوی و همه بُت‌پرست
 به خویشان و همسایه می‌تاختند
 که ناگه پیام آوری استوار

۳. همایون = فرخنده، مبارک.

۲. شمان = ترسان.

۱. بوم = سرزمین.

۵. رهگرایان = مسافران، رهنوردان.

۴. هزار = بلبل.

۷. دیرباز = زمان پیشین.

۶. بی تپاک = بی اضطراب.

به یکتاپرستی رهی برگشود
 که رنجد ز هر زشتی و کاستی
 به پاکی «مریم» گواهی بداد
 چو باران ز چشم «نجاشی» چکید
 که گفتار «عیسی» از آن خاستی
 ز ترفند^۲ دشمن رهیدند باز

ز آیینه دل، تباهی زدود
 بُود کیش او پاکی و راستی
 پس آن‌گه ز «قرآن» فرخ‌نهاد
 ز گفتار «جعفر» سرشک^۱ امید
 بگفت این سخن از همان جاستی
 بدین سان پناهندگان «حجاز»

تنگنایی سهمگین

زبون شد ز نستوهی^۴ آن گروه
 برآمد ز کین از کنامی^۵ دگر
 خدا باوران را ز کاشانه راند
 چمان^۶ و شکیبیا و دشمن‌پریش^۷
 جهانی ز کردار او در شگفت
 نشاند از ستم دیده بانان به راه
 بخشکاند آیین بالندگی^۸
 چه بر روز آن پایداران گذشت
 ز بی‌توشگی جانشان می‌فُرد
 ز نو باوگان ناله می‌شد بلند
 بر آن رهگشایان داد آفرین
 نه از آن یلان، خستگی خاستی

سپاهی که بود از ستبری^۳ چوکوه
 به ره گسترانید دامی دگر
 چو در رزم‌گردان سرافکنده ماند
 پیمبر به همراه یاران خویش
 رَه دره‌ای خشک و سوزان گرفت
 ز سویی دگر دشمن دل‌سیاه
 که بندد بر آنان رَه زندگی
 چه گویم کزان دشمنان پلشت
 در آن تنگنا، نو نهالان خُرد
 چو شب پرده بر آسمان می‌فکند
 سه سال از پی هم گذشت این چنین
 نه دشمن ز آزارِ خود کاستی

۳. ستبری = سرسختی، بزرگی.

۶. چمان = خرامان.

۸. بالندگی = رشد و نمو.

۲. ترفند = تزویر، حیله.

۴. نستوهی = خستگی‌ناپذیری. ۵. کنام = لانه.

۷. دشمن‌پریش = پریشان‌کننده دشمن.

۱. سرشک = اشک.

پرواز بلند پیامبر (ص)

هر آن‌کس که در بند یزدان بُود
چو یبادِ خدا گردد آرام او
تو بر بود و نابود تن چیره گرد
چو این راز دانی، نباشد شگفت
زمین و زمانش به فرمان بُود
شود چرخ نیلوفری رام او
به چنگ آور این رخس^۱ و گیتی نوزد
اگر بنده‌ای راه گردون گرفت



شبی پیک فرخنده آسمان
«مخواب ای بلند اختر سرفراز
تو را باید ایدون^۲ کزین خاکدان
ازاین‌رو همای^۳ بلند آشیان
به سوی «فلسطین» دنید^۴ از «حجاز»
ز خویش و جهان رست و پیوسته راند
چو درگاه دل را به دلبر گشود
اگر رازدانی پسند آیدت
بگفتا به نزد پیامبر که هان!
که در پیش داری رهی بس دراز
بپری به کیهان کران تا کران»
پرید از زمین و رهید از زمان
وز آنجا به گردون برآمد فراز
به جایی که «جبریل» از او بازماند
در آن پهنه، افرشته بیگانه بود
چنین راز پنهان بسند آیدت



شگفتا از آن مرغ فرخ‌نهاد
رَه کوی سیمرغ جانان برید
چه سان از چنین فرّهی درگذشت
کزین خاکدان کِهین پر گشاد
به سرچشمه بی‌نشانی رسید
دگر باره سوی زمین بازگشت

۲. ایدون = اکنون.

۱. رخس = اسب اصیل و نیرومند (اسب رستم).

۴. دنید = خرامید.

۳. هما = مرغ فرخنده.

کوچ پیامبر گرامی از مکه به شهر یثرب

کوچ پیامبر به یثرب

سہی سرو بستان پیغمبری
ز شہر خدا «مکہ» بر بست رخت
ز آہنگ آن نونہال بہشت
ستم پیشگان را چنین بیم داد:
ز چنگ شما وارہد بی گزند
ز مردان رزم آور ناستوہ^۲
نیافتد دگر در کمند شما
سپاہی فراز آمد از ہر دمَن
بہ سوی سرای پیامبر شتافت
نہال خدا را ز بُن برگند

مہین مہر گردونِ روشنگری
پس از سیزدہ سالِ دشوار و سخت
چو آگہ شد اہریمن بدسُرشت
ہراسان و دُژمان^۱ شد آن بدنہاد
«کہ گر این خدا باور ہوشمند
سپاہی فراہم کند باشکوہ
جہان را رہاند ز بند شما
ز گفتر بیم آور اہرمن
سر از گفتر آن کینہور برتافت
کہ آن پیشوا را بہ خاک افکند

۱. دُژمان = غمگین.

۲. ناستوہ = نستوہ، خستگی ناپذیر.

جانبازی علی (ع)

به نزد «علی» این چنین لب گشود:
 شبانگه به فرمان پروردگار
 که دشمن بر آشوب دارد شتاب
 برآمد ز هر لانه گرگی دمان
 دژ مناک و از باده کینه مست
 به هر گوشه شمشیر کین آختند^۱
 سوی خانه انبوه دشمن شتافت
 «علی» شد ز جای «محمد» بلند
 چه خواهید از این خانه و خاندان
 بگفتا کنون او برون از سراسر
 بر اندام آن مردم تیره بخت
 هراسان و ترسان برون تاختند

پیمبر چو آهنگ «یثرب» نمود
 که ای شیر یزدان منم رهسپار
 تو بر جایگاه من امشب بخواب
 چو شب زد سراپرده بر آسمان
 برآشفته و تیغ بران به دست
 به گرد سراچنبری^۱ ساختند
 چو تیغ سپیدی کران^۳ را شکافت
 که بر جان «احمد» رساند گزند
 بگفتا به درنده خویان که هان!
 چنین پاسخ آمد که «احمد» کجاست
 ز بانگ «علی» لرزه افتاد سخت
 چو گرگان در آن پهنه خود باختند

رسیدن پیامبر گرامی به شهر یثرب

به دروازه «یثرب» آمد فراز
 شد آوای شادی ز مردم بلند
 که ماه شب چارده بردمید
 همماواز گشتند و هم کاروان
 ز «اوس» و ز «خزرج» سرافراز و شاد
 به فرمان او لشکری ساختند

بلند اختر آسمان «حجاز»
 ز دیدار پیغمبر ارجمند
 ز هر پیر و بُرنا رسید این نوید
 گرایشگران، یکدل و یک زبان
 جوانان پُر شور نیکو نهاد
 درفش رهایی برافراختند

۳. کران = کرانه، افق.

۲. آختند = برکشیدند.

۱. چنبر = حلقه.

هشیوار^۱ و پاینده و جان به دست
به گیتی دگر باره شوری فتاد
به «یثرب» نیایشگهی شد به پای
ستم دیدگان را یکی دادگاه
کز آن یافت آیین ما فرهی
ز جان هر دو یاور برادر شدند
«محمد» برادر شدی با «علی»

سپاهی هماهنگ و یزدان پرست
ز آهنگ آن رهگرایان راد
به فرمان پیغمبر رهگشای
سپه را دژی^۲ بود و آمادگاه^۳
پرستشگهی بود و دانشگهی
وز آن پرچم یکدلی شد بلند
در آن سایه گلبن همدلی

۱. هشیوار = هشیار.
۲. دژ = قلعه.
۳. آمادگاه = جایگاه ابزار و لوازم ارتش.